گفت‌وگوی «جوان» با مریم رخشانی، همسر خبرنگار شهید محسن خزایی

حاج محسن بعد از مخابره گزارش‌هایش مداحی می‌کرد

صغری خیل فرهنگ

زینب دختر خبرنگار شهید محسن خزایی سه سال بیشتر ندارد و امروز دلتنگی‌ها و بی‌قراری‌هایش نام سه ساله امام حسین (ع) را در یادها زنده می‌کند. پدر او «شهید محسن خزایی» خبرنگار خبرگزاری صدا و سیما بود که بعد از اتمام آخرین گزارشش درباره وقایع اخیر کشور سوریه و پیشروی رزمندگان در حلب، در بیست و دومین روز از آبان ماه ۱۳۹۵ به شهادت رسید. شهید خزایی که پیشتر در حادثه تروریستی تاسوکی از کمین عوامل ریگی نجات پیدا کرده بود و همکار و یار دیرینه‌اش شهید محسن ذوالفقاری را در آن حادثه از دست داده بود، این بار در میدان دفاع از حرم حضور یافت و به همکارش شهید ذوالفقاری پیوست. همکلامی با خانم مریم رخشانی همسر شهید که در آغازین روزهای شهادت محسن خزایی با روزنامه «جوان» به انجام رسید، نگاهی گذرا دارد به زندگی تا شهادت این خبرنگار شهید که راه و رسم شهادت را از الگوی خویش سید شهید اهل قلم سید مرتضی آوینی آموخته بود.

شهید خزایی از چه سالی در صدا و سیما مشغول شده بود؟ اصلاً مختصری از زندگی ایشان بگویید. آشنایی شما با ایشان چطور بود؟

حاج محسن متولد ۱۳۵۱ در اصفهان است. البته اصلیت ایشان سیستانی است منتها به خاطر شغل پدرشان که در ارتش مشغول به فعالیت بود، به اصفهان مهاجرت می‌کنند و حاج محسن در این شهر به دنیا می‌آید، اما در زاهدان بزرگ می‌شود. آشنایی من و محسن به حضورمان در بسیج و فعالیت‌مان در این نهاد مقدس بازمی‌گردد. من و حاج محسن بسیجی یک پایگاه بودیم. ایشان در گردان عاشورا معاون اطلاعات بود. شوهر خاله حاج محسن فرمانده گردان عاشورا بود. من و حاجی هم به واسطه شوهر خاله‌شان به هم معرفی شدیم و زمینه این ازدواج در سال ۷۴ فراهم شد. آن زمان حاج محسن در باشگاه خبرنگاران جوان مشغول به کار بود. مدتی بعد به خاطر برنامه‌هایش برای جوانان و شور و ارتباطش با جوانان، مدیر باشگاه خبرنگاران جوان زاهدان شد. اوج فعالیت حاج محسن زمانی بود که جریان تکفیری گروهک جندالشیطان در جنوب شرق فعال شده بود و همسرم یک بار از کمین گروهک تکفیری در حادثه تروریستی تاسوکی جان سالم به در برد و همکارش محسن ذوالفقاری به خیل شهدا پیوست.

چه اتفاقی افتاد که حاج محسن در واقعه تاسوکی به شهادت نرسید؟

شهید محسن ذوالفقاری از خبرنگاران باشگاه خبرنگاران جوان در زمان مدیریت حاج محسن بود. همان ایام قرار شد که به اتفاق ایشان و به صورت خانوادگی برای شرکت در یادواره شهدای دولتی مقدم راهی زابل شویم. رفتیم و پس از یادواره، خواهر حاج محسن که در شهر زابل ساکن است اصرار کرد یک روزی را پیششان بمانیم. جمعه هم بود و چون پس از مدت‌ها به زابل رفته بودیم، همسرم به شهید ذوالفقاری گفتند شب را بمانیم و صبح روز بعد با هم برگردیم. شهید ذوالفقاری به همسرم گفت فردا دعای ندبه دارم و اینجا معذب هستم باید بروم. همسرم ایشان را همراه مسئولان راهی زاهدان کردند و ما شب زابل ماندیم و اواخر همان شب خبر شهادت این بزرگواران را دادند. به گفته همسرم شهید محسن ذوالفقاری بسیار مأخوذ به حیا بود. همسرم می‌گفت ایشان با روحیه‌ای الهی کار می‌کرد.

شهید خزایی یکبار از سعادت شهادت بازمانده بود، فکرش را می‌کردید که روزی به شهادت برسد؟

بله، حس و حال شهادت و روزهای حضورش در بسیج و فعالیت‌های مذهبی حاج محسن نشان از روحیه شهادت‌طلبی ایشان داشت. همسرم در همه مانورها و برنامه‌های بسیج مجدانه شرکت می‌کرد و همه این شور و علاقه در وجودش نشان از شهادت داشت. شهادت در وجود ایشان مشهود بود و رفتار و کردار حاج محسن این را به خوبی نشان می‌داد. وابستگی و ارادت محسن به جهاد و شهادت کار را به جایی رسانده بود که به‌رغم سن و سال کمی که برای حضور در جبهه‌های دفاع مقدس داشت، در ۹ سالگی دو، سه مرتبه مخفیانه قصد رفتن به منطقه را می‌کند که خانواده از تصمیم ایشان مطلع شده و مانعش می‌شوند. اما پدر و برادر بزرگوار ایشان افتخار جهاد در میدان نبرد حق علیه باطل را پیدا می‌کنند. غلامحسین خزایی پدر شوهرم جانباز شیمیایی بود و از عوارض ناشی از جراحت‌ها و ضایعات مواد شیمیایی سرطان گرفت و به رحمت خدا رفت. پدر ایشان هرگز به دنبال تشکیل پرونده و حق و حقوق جانبازی‌اش نرفت. برادرشان علیرضا هم جانباز جنگ تحمیلی است و شهادت حاج محسن به افتخارات خانواده‌شان افزود.

از حضورشان به عنوان خبرنگار در میدان سختی مثل جنگ در سوریه نگران نبودید؟

نه، نگران نبودم. من آرامش و اطمینان قلبی خاصی درباره حضور ایشان داشتم. وقتی برنامه‌ها و گزارش‌هایشان از تلویزیون و رسانه ملی پخش می‌شد و اطرافیان و بستگان مشاهده می‌کردند، همه ابراز نگرانی می‌کردند و از من می‌خواستند که از حاجی بخواهم برگردد، اما من هرگز این تقاضا را از حاج محسن نکردم و اصراری برای بازگشت ایشان به کشور نداشتم. راه و مسیری که حاج محسن انتخاب کرده و در آن قدم گذاشته بود برای من بسیار ارزشمند بود. حاج محسن صدای هل من معین امام زمان خویش را شنیده بود و در میدان رزم حاضر شده بود. درست است که محسن یک نیروی نظامی نبود اما اسلحه او دوربین و میکروفونی بود که اخبار و گزارش مربوط به مردم مظلوم مسلمان را از آن سوی مرزها مخابره می‌کرد و این رسالت، رسالت کمی نیست. او با اقتدا به پیامبر عاشورا حضرت زینب (س) راهی میدان شده بود تا هر چه در توان دارد برای اسلام هزینه کند. خواسته قلبی و ایمان حاج محسن حضور در میدان جنگ و همراه و همگام شدن با مردان مدافع حرم بود. می‌دانستم که هر چه خواست خدا باشد محقق خواهد شد. حضور حاج محسن در منطقه، برای من حل شده بود و می‌دانستم که اگر توفیق اسارت، جانبازی یا شهادت در این راه نصیب ایشان شود، قطعاً رضای خدا در آن است. من انتظار همه چیز را داشتم چراکه با شرایط آنجا و اتفاقات اخیر آشنا بودم. هر چند دوری از ایشان دلتنگی داشت اما با همه سختی نبودن‌هایش کنار می‌آمدیم. محسن همواره تأکید می‌کرد و می‌گفت: خودتان را به جای خانواده شهدا بگذارید. ببینید چه توان و تابی دارند که شهادت عزیزان را تحمل می‌کنند.

همسرتان علاقه خاصی هم به شهدا و مقوله شهادت داشت؟

حاج محسن در حال و هوای شهدا و شهادت سیر می‌کرد. زندگی و منش اخلاقی و رفتاری ایشان هم شهدایی بود. در آغاز کار ایشان متصدی صدا بود. به قولی صداپرداز بود. اما از همان زمان برای شهدا مستندسازی می‌کرد و برنامه می‌ساخت. به شهید آوینی ارادت ویژه داشت؛ از برنامه روایت فتح الگو می‌گرفت سعی می‌کرد مانند ایشان روایتگر جنگ شود. خوب به یاد دارم برنامه‌ای برای سردار شهید قاسم میرحسینی تولید کرد. شهید میرحسینی متولد سال ۱۳۴۲ در زابل بود که به خاطر شهامت و حماسه آفرینی‌اش به قائم مقامی لشکر ۴۱ ثارالله نائل آمد. شهید میرحسینی در ۱۹ دی ماه سال ۱۳۶۵ در روند اجرای عملیات کربلای ۵ در منطقه عملیاتی شلمچه به شهادت رسید. همسرم برنامه‌ای درباره این شهید و شهدای دیگر ساخت تا نسل سوم انقلاب این شخصیت‌های بزرگ را بشناسند و الگوی خود قرار بدهند. می‌خواست این شهید و شخصیت ایشان که سردار حاج قاسم سلیمانی بسیار به ایشان ارادت داشتند، شناخته شود. برنامه‌های خاصی برای شهدا کار کرد که به جشنواره‌ها راه پیدا کرده و بارها هم مقام آوردند. می‌خواست فرهنگ شهادت را نشر بدهد و خیلی دوست داشت که راه شهدا را در پیش بگیرد. آن قدر خادمی شهدا را کرد تا در نهایت جنگ و جهاد او را هم به سمت شهادت کشاند و عاقبت بخیرش کرد. حاج محسن همواره حسرت روزهای نبودن در جبهه را می‌خورد. به حال شهدا و رزمندگان و جانبازان غبطه می‌خورد وقتی هم که شرایط خدمت در سوریه برایش مهیا شد به دلیل احساس مسئولیت راهی شد.

ماحصل زندگی شما با شهید خزایی چند فرزند است؟

من و حاج محسن حدود ۲۱ سال و شش ماه در کنار هم زندگی کردیم. زندگی شیرینی با ایشان داشتم. حاصل این همراهی سه فرزند به نام‌های محمدهادی متولد ۱۳۷۵ و دانشجوی سال دوم رشته مهندسی مکانیک است. محمد مهدی متولد ۱۳۸۱ که در حال حاضر در پایه نهم مشغول به تحصیل است و دخترم زینب خانم که سه سال دارد و این روزها عجیب برای پدر بی‌قراری و دلتنگی می‌کند. محسن در زمان تولد زینب در سوریه بود. سرجمع محسن پنج سال در شرایط جنگی خدمت کرد.

به نظر شما چه شاخصه اخلاقی در وجود شهید محسن خزایی، ایشان را لایق شهادت در راه اسلام کرد؟

خب اگر بخواهم خلاصه‌ای از شخصیت حاج محسن را برایتان روایت کنم باید بگویم که همسرم از جان گذشته بود. این را در تمام مدت زندگی‌ام با ایشان با تمام وجود درک کرده و حس نمودم. محسن من، به فکر مردم بود همیشه سعی می‌کرد در هر شرایطی حتی در نداشته‌هایمان هم با مردم شریک باشد. عاشق خدمت به مردم بود. محسن در هر مسئولیت یا وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذاشته می‌شد از جانش مایه می‌گذاشت. محسن در نهایت اخلاص کار می‌کرد. برای کارش ارزش قائل بود. همیشه به من می‌گفت: حضور من در منطقه یک رسالتی برعهده من است یک وظیفه است، باید بروم و حضور داشته باشم تا بتوانم همه این از جان گذشتگی‌های مدافعان حرم را به مردم نشان بدهم تا این ایثارگری‌ها، مظلومیت مردم سوریه و دشواری زندگی زن و بچه‌های مظلوم مسلمان به تصویر کشیده شود.

چه سفارشی برای بچه‌ها و آینده آنها داشت؟

حاج محسن همیشه می‌گفت: مانند حضرت زینب(س) باشید. در زندگی‌تان همیشه حضرت رقیه(س) را در نظر بگیرید. بچه‌ها را زینبی بار بیاورید، حسینی بار بیاورید. باید طوری تربیت شوند که سرباز ولایت و آقا باشند. بچه‌ها را در راه اسلام و برای اسلام تربیت کنید تا جایی مدافع اسلام باشند و بتوانند به اسلام خدمت کنند و خدمتگزار مردم باشند. رهرو ولایت باشند. حاج محسن روی مباحث ایمانی و اعتقادی هم بسیار تأکید داشتند، همیشه تذکر می‌دادند که به بچه‌ها سفارش کنید حتماً نمازشان را بخوانند. چراکه وقتی نماز باشد، هیچ مشکلی برایشان پیش نمی‌آید و دچار انحراف و... نمی‌شوند.

شده بود که همراه شهید به سوریه بروید؟

بله؛ من مدتی همراهشان بودم حتی وقتی شرایط جنگی شدت گرفت و اوضاع منطقه نا امن‌تر شد، من بسیار تمایل داشتم که در کنارشان بمانم. برای من آن شرایط سخت و ناامنی حل شده بود و هراسی نداشتم اما به خاطر بچه‌ها و نگرانی حاج محسن به کشور برگشتیم. وقتی به حاج محسن می‌گفتم شرایط خطرناک است و مراقب خودت باش می‌گفت: نگران من نباش، اتفاقی برای من نمی‌افتد. این مدافعین حریم آل‌الله هستند که از جانشان می‌گذرند. من کاره‌ای نیستم. همه این حرف‌ها برای این بود که ما نگران ایشان نشویم و اضطرابی نداشته باشیم. با وجود اینکه می‌دانستم ایشان در وسط ماجرا هستند اما حاج محسن با خنده و شوخی می‌گفت ما حالا حالاها بیخ ریشتان هستیم.

دختر کوچکتان زینب چه می‌کند؟

زینب خیلی دلتنگی پدرش را می‌کرد. وقتی برنامه‌های حاج محسن شروع می‌شد می‌دوید به سمت تلویزیون من را هم صدا می‌کرد که بروم و بابا را ببینم. می‌گفت بابا است و بعد حاج محسن را صدا می‌کرد این طور تصور می‌کرد که ایشان صدای زینب را می‌شنود. می‌گفت بابا من هم می‌خواهم بیایم پیش تو. خیلی خوشحال می‌شد و می‌خندید. ما احساس غرور می‌کردیم که چنین توفیقی نصیب ما شده بود و از اینکه ایشان اینگونه به نحو احسن اخبار جنگ را منعکس می‌کردند، احساس رضایت داشتیم.

همسرتان از اتفاقات سوریه صحبت می‌کرد؟ اگر می‌شود یک موردش را برایمان تعریف کنید.

بله؛ برایم از اتفاقات و حوادث آن جا می‌گفت. از صحنه‌های تلخ و سخت و انفجارهایی که از نزدیک شاهد آن بود. اتفاقاتی که شاید در قاب دوربین هم نشود آن را به تصویر کشید. یکی از این صحنه‌های تلخی که حاج محسن شاهدش بود و برایم تعریف کرد، شهادت دختر شش ساله سوری بود که در مقابل چشم حاج محسن وقتی پول در دست، قصد خرید نان داشت توسط تک تیراندازهای وحشی داعشی به شهادت رسیده بود. همه این صحنه‌ها در مقابل چشمان حاجی و همکارانش اتفاق افتاده بود. یا خاطره و صحنه تلخ دیگری که برایم روایت کرد از بچه سه، چهار ساله‌ای که به غل و زنجیر بسته بودند و در نهایت کینه و نفرت در مقابل چشمانش پدر و مادرش را به شهادت رسانده بودند. دیدن این تصاویر حاج محسن را بی‌قرار و ناراحت کرده بود. ایشان نگران وضعیت موجود برای زن‌ها و بچه‌ها بود. اما هرگز دلش نمی‌خواست که برگردد. حاج محسن یک معامله خاص با خدا کرده بود. وقتی این تصاویر و صحنه‌ها را می‌دید می‌گفت من باید بمانم و خدمت کنم. هر آنچه تقدیر برای من رقم بزند. اتفاق خواهد افتاد. حاج محسن از جان و مال خود گذشت از همه تعلقات دنیایی‌اش از محبت دخترک سه ساله‌اش به عشق و رضایت دختر سه ساله امام حسین (ع). محسن بعد از هر گزارش خبری‌اش، در بین رزمندگان مقاومت مداحی می‌کرد.

برخی از چرایی حضور رزمندگان در دفاع از اسلام می‌گویند و به تلخی طعنه و کنایه می‌زنند. پاسخ شما چیست؟

اسلام مرز نمی‌شناسد و این یک وظیفه دینی و شرعی است که از مرزهای شیعه که همان حرمین شریفین است دفاع کنیم. دفاع از حرم یعنی دفاع از حریم تشیع و اسلام، یعنی به اهتزاز در آوردن پرچم اسلام، اگر امثال مدافعین حرم نباشند که در مقابل تکفیری‌ها و تروریست‌ها بایستند باید شهر به شهر و کوچه به کوچه کشورمان شاهد جنگ باشیم. حاج محسن همیشه از دلاوری مدافعان حرم می‌گفت اینکه بچه‌ها بدون هیچ چشمداشتی برای دفاع از اسلام و شیعه راهی میدان می‌شوند و خونشان نهال انقلاب و اسلام را آبیاری می‌کند.

خانم رخشانی حاضرید امروز فرزندانتان را راهی میدان نبرد کنید؟

بله؛ امروز فرزندانم خودشان به شدت مشتاقند تا بتوانند در صحنه نبرد حق علیه باطل شرکت کنند و راه پدرشان را ادامه دهند و انتقام خون بناحق ریخته شده شهدا و به خصوص پدر شهیدشان را بگیرند.

با خبر شهادت حاج محسن چطور رو به رو شدید؟

وقتی خبر شهادت حاج محسنم را شنیدم غافلگیر شدم. آمادگی‌اش را نداشتم چراکه ساعتی قبل گزارش ایشان را از شبکه دیده بودم و شب قبل با ایشان صحبت کرده بودم. فکرش را نمی‌کردم به این زودی مزد اخلاص و مجاهدت‌هایش را از ارباب بی‌کفنمان بگیرد. خدا را شکر مراسم باشکوهی در تهران و زاهدان برای شهیدمان برگزار شد. نحوه شهادت همسرم به گفته دوستانش این طور بود که پس از اتمام گزارشی که ما خودمان هم شاهد پخش آن بودیم بر اثر اصابت ترکش خمپاره که در نزدیکی ایشان اصابت کرده و به قلب و سرش خورده به شهادت رسید. من امیدوارم بتوانم رهرو شهیدم باشم. امیدوارم بتوانم با عمل به توصیه‌های ایشان از شفاعتشان بهره‌مند شوم و نگذارم خونشان پایمال شود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۶۸

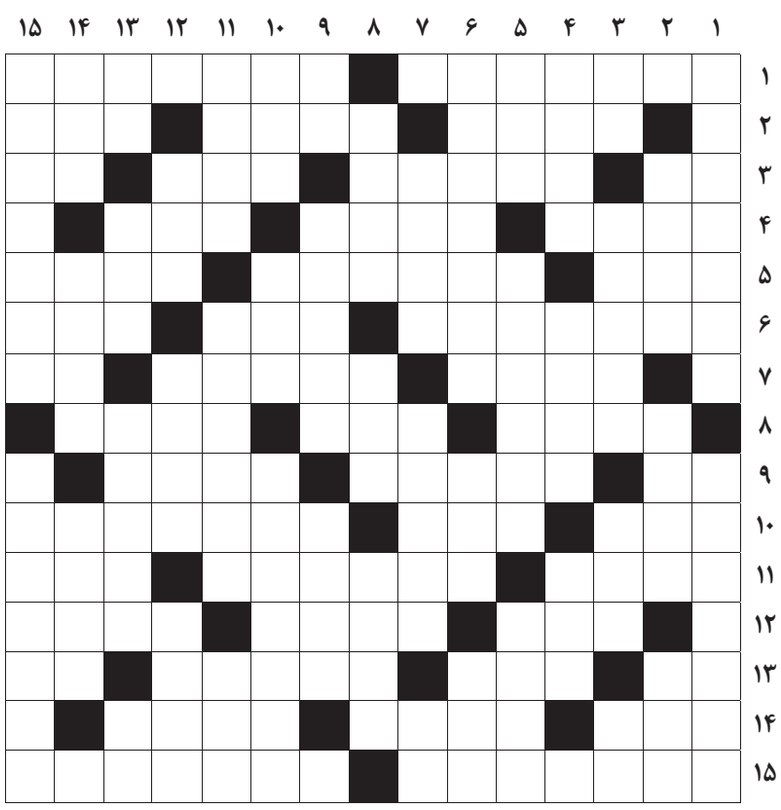

از راست به چپ

■ ۱- کاهش ارزش دارایی- یک هزارم متر ■ ۲- سرباز نیروی دریایی- نوعی کاغذ نامرغوب- نام قدیم سوریه ■ ۳- بی پرده- پایتخت فیلیپین- بیماری مسری خطرناک- آب تازی ■ ۴- پرچم- محلی برای عزاداری امام حسین- عنوانی اشرافی در انگلیس ■ ۵- قبر- بیان کننده و بازگو کننده- ناله و گریه ■ ۶- ایالتی در ایالات متحده- جایز- همسایه شمالی ■ ۷- نفت دریای شمال- از تنقلات- مخفف هستم ■ ۸- یک دور بازی تکواندو- نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش- کشور شمال افریقا ■ ۹- حرف خطاب- ملی پوش تیم ملی ایتالیا- مقابل مقصد ■ ۱۰- پراکندن- وسیله- به معنی رود زرد و دومین رود بزرگ چین ■ ۱۱- افسار- آکومولاتور- ضمیر اشاره نزدیک ■ ۱۲- ظرف پذیرایی- در فرهنگ لغت به معنی پست و فرومایه آمده است- آماده و فراهم ■ ۱۳- پیچش مو- دشمن فرشته- بی چیز- پشته ■ ۱۴- خانه زمستانی- تیم فوتبالی در سوییس- رود مرزی چین و کره شمالی ■ ۱۵- نام قدیم اندونزی- میوه ای شبیه گلابی

از بالا به پایین

■ ۱- اثری از داستایوسکی- پس انداز ■ ۲- نیم میلیون- اصل و منشأ- شهری توریستی در حومه شاهرود و ملقب به ماسوله کویر ایران ■ ۳- کنسرو ماهی- از اسامی دختران- زرنگ- رفوزه ■ ۴- حاشیه کتاب- از شهرهای استان کرمان- چهارشاخ خرمن برباده ■ ۵- پول بلغار- دشت قطبی- هدف گلوله ■ ۶- شبکه جهانی مبادله اطلاعات- دوستی- حمام یک نفره ■ ۷- همگی؛ به کلی- فیلم واقعی- همراه خورد ■ ۸- لقب حضرت موسی- ته نشین مایعات- مامطیر و بارفروش امروزی ■ ۹- بنده و شما- از خلفای عباسی- شهیدی از دشت کربلا ■ ۱۰- ناگهان- وسایل زندگی- مربی منچستر یونایتد ■ ۱۱- برچسب- سهو و خطا- یک حرف و سه حرف ■ ۱۲- پول خارجی- کم عقل- صاحب و دارنده ■ ۱۳- رنگ موی فوری- چوبه اعدام- بی وقت و بی موقع- گشوده ■ ۱۴- اختیار کامل- کله پز- گروه ویژه ■ ۱۵- بیماری درد مفاصل- ستاره رئال مادرید

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۲	۸	
	۷		۵				۹	
	۳	۸	۹				۷	
					۴			
۶						۷		
۸					۳	۱		۹
				۶				۴
۳		۲						
	۴	۹		۲		۵		

۷	۶	۹	۱	۴	۴	۶	۴	۸
۸	۱	۶	۷	۹	۴	۴	۶	۴
۴	۴	۴	۶	۶	۸	۹	۷	۱
۶	۹	۱	۴	۸	۶	۴	۴	۷
۴	۴	۸	۹	۶	۷	۴	۱	۶
۶	۴	۷	۴	۱	۴	۸	۹	۶
۱	۸	۶	۴	۴	۶	۷	۴	۹
۴	۶	۴	۶	۷	۹	۱	۸	۴
۹	۷	۴	۸	۴	۱	۶	۶	۴

جدول کلمات متقاطع
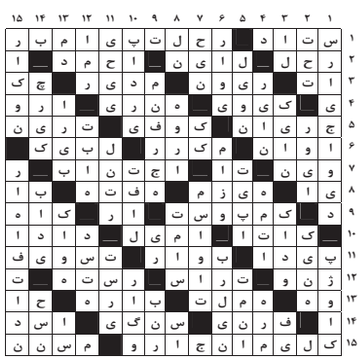
پاسخ جدول شماره ۴۹۶۷